

پسری آینه‌ای دید و در آن نیم‌نگاهی به خود انداخت. سپس خرّم و دل‌شاد از آن قامت خوش‌ساخت، به خود گفت که ای خوش‌قد و بالا! تو برانده‌آنی که در آینده ببینم ملوانی که بگویم چه لباسی، چه کلاسی، چه کلاهی، چه سکان‌دار گران‌مایه و ماهی. خنک آن روز که تو کشتی خود را شفاف‌انگیز برانی و دل‌آسوده به مقصد برسانی.

او پس از فکر به یک رشته مسائل به خودش گفت که هان ای دل‌غافل! ملوانی نه چنان قند و مرباست که امواج خروشنده دریا و نهنکش خطرآگین و بسی دلهره‌افزاست. برو رشته معماری و بنشین به فراگیری این علم و مهارت که مهندس بشوی. در پی احداث بنایی بروی تا همه از خرد و کلان، پیر و جوان فک بگشایند و بگویند که به‌به! چه نمایی! چه شناژی! چه بنایی! که تو در غیبهات باد بیندازی و در محضرشان اسب تفاخر بدوانی.

پسر قصه ما باز به خود گفت که نه! ساختمان‌سازی و ابزار بناآفت جان‌است و خطرزااست. اگر جمجمه‌ات با مثلاً آجر و تیرآهن و سنگی متلاشی بشود، دردسرافزاست. لذا خوب‌ترین کار همان است که در رشته رایانه و برنامه‌نویسی به تلمذ بنشینی و از این باغ فقط خوشه بچینی که پس از کسب مهارت، خوش و راحت به همین کار پردازی و برنامه‌سازی و حدوداً صد و سی سال دل‌آسوده و خوش‌زنده بمانی.

او دگر بار پس از دقت بسیار به خود گفت که برنامه‌نویسی شده یک کار رباتیک و در آینده نزدیک، از این حرفه محال است پیشیزی به کف‌آری و سر‌راحت و بی‌دغدغه‌ای روی متکا